

یادداشت‌هایی برای مانیفست فمینیستی

نانسی فریزر، تیتی باتاچاریا، چینزیا آروتزا



ترجمه‌ی مرجان نمازی



در بهار ۲۰۱۸، شریل سندبرگ، میلیاردر فیس‌بوکی، به زنان توصیه می‌کرد که سخت‌کوشی و موفقیت در دنیای کسب‌وکار عالی‌ترین راه برای رسیدن به برابری جنسیتی است: اگر تنها «نیمی از کشورها و شرکت‌ها به دست زنان و نیمی از خانه‌ها به دست مردان اداره می‌شدند»، دنیا جای بهتری می‌بود و ما تا پیش از رسیدن به این هدف، نباید دست از تلاش برداریم.^۱ سندبرگ، یکی از نمایندگان اصلی فمینیسم شرکتی،^۲ پیش‌تر از طریق تشویق زنان مدیر «به سوی پیشرفت»^۳ و رسیدن به هیأت مدیره‌ی شرکت‌ها به شهرت رسیده بود. او اکنون در اوج موفقیت شغلی‌اش به سر می‌برد؛ او کار را با دانشگاه هاروارد آغاز کرده و با کمک لارنس سامرز، استاد راهنمای خود و از حامیان برجسته‌ی مقررات‌زدایی در وال‌استریت که معاون وزارت خزانه‌داری آمریکا نیز بود، به ریاست ستاد این وزارت‌خانه و سپس بخش جمع‌آوری داده و تبلیغات هدفمند در گوگل و فیس‌بوک رسیده است.

بهار همان سال، در ۸ مارس ۲۰۱۸، یک اعتصاب فمینیستی در سرتاسر اسپانیا، این کشور را دچار نوعی سکنه کرد. سازمان‌دهندگان *اعتصاب فمینیستی (la huelga feminista)* همراه با پنج میلیون نفری که در راهپیمایی شرکت کردند، خواهان «جامعه‌ای بدون استثمار، خشونت و سرکوب سکسیستی» شدند- خواهان «شورش و مبارزه بر ضد اتحاد پدرسالاری و سرمایه‌داری که از ما می‌خواهد فرمانبردار، مطیع و ساکت باشیم.» وقتی خورشید از مادرید و بارسلون طلوع کرد و خیابان‌ها پُر شدند از جمعیت انبوه زنانی که با شادی و امید فریاد می‌زدند، اعتصاب‌کنندگان فمینیست اعلام کردند: «در روز ۸ مارس ما دست به دست یکدیگر می‌دهیم و تمام فعالیت‌های تولیدی و بازتولیدی را متوقف می‌کنیم.» آن‌ها خواستار پایان بخشیدن به شرایط کاری بدتر از مردان و دستمزد کمتر برای کار مشابه بودند.

^۱ این مقاله چکیده‌ایست از کتاب «فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها: یک مانیفست»، نوشته‌ی نانسی فریزر، تیتی باتاچاریا و چینزیا آروتزا که در سال ۲۰۱۹ توسط انتشارات ورسو منتشر شده است.

^۲ corporate feminism

^۳ lean in

نام کتاب معروفی از شریل سندبرگ که با عنوان «به سوی پیشرفت» به فارسی منتشر شده است.

این دو فراخوان مسیرهای متضادی پیش پای جنبش فمینیستی می‌گذارند. سندبرگ و طبقه‌ی او فمینیسم را همچون خدمتکاری برای سرمایه‌داری می‌بینند. آن‌ها جهانی می‌خواهند که در آن مزایای استثمار در محل کار و سرکوب در نظم اجتماعی، به نحوی برابر بین مردان و زنان طبقه‌ی حاکم تقسیم شود - شکلی از «برابری فرصت سلطه‌طلبی». کاملاً بر ضد آن‌ها، سازمان‌دهندگان اعتصاب فمینیستی خواستار پایان سلطه‌ی سرمایه‌دارانه - و پدرسالارانه - هستند.

تصمیم بر سر دو راهی

ما در مواجهه با این دو منظر فمینیستی، خودمان را بر سر نوعی دوراهی می‌یابیم. یکی از راه‌ها ما را به زمینی سوخته می‌رساند که در آن زندگی بشر، اگر همچنان اساساً ممکن باشد، با فقر و فلاکت همراه خواهد بود. راه دوم به جهانی دیگر اشاره دارد که همواره در رؤیاهای بشری ترسیم شده است: جهانی که ثروت و منابع طبیعی‌اش بین همگان تقسیم می‌شود، جایی که برابری و آزادی، نه آرزو بلکه پیش‌فرض [و بنیان زندگی] است. آنچه تصمیم‌گیری [و انتخاب یکی از این دو راه] را مبرم و ناگزیر می‌سازد، ناپدید شدن هر راه میانه‌ای است؛ ساختار غارتگرانه‌ی سرمایه‌داری مالی نولیبرال که در طول چهل سال گذشته [بر جهان] مسلط بوده هیچ راه میانه‌ای باقی نگذاشته است - و تمام مبارزات اجتماعی و تلاش‌ها برای اصلاحاتی اندک را با خطر بدل شدن به نبردهای تن‌به‌تن برای بقا مواجه کرده است. در چنین شرایطی فمینیست‌ها، مانند همگان، باید موضعی قاطع بگیرند. آیا ما در زمانی که زمین‌مان در حال سوختن است، باید به تشویق «برابری فرصت سلطه‌طلبی» ادامه دهیم؟ یا عدالت جنسیتی در شکلی ضد سرمایه‌دارانه را باید متصور شویم که ما را به جایی فراسوی قتل‌عام کنونی، به جامعه‌ی جدیدی هدایت می‌کند؟

مانیفست ما چکیده‌ای برای راه دوم است. آنچه امروز اندیشیدن به نوعی فمینیسم ضد سرمایه‌داری را ممکن می‌کند، بُعد سیاسی بحران کنونی است: تحلیل رفتن اعتبار نخبگان در سراسر جهان، که نه تنها احزاب نولیبرال میانه‌رو، بلکه همچنین هم‌پیمانان فمینیست شرکتی به سبک سندبرگی آن را نیز تحت تأثیر قرار

داده است. در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده در سال ۲۰۱۶، وقتی کاندیداتوری «تاریخی» هیلاری کلینتون موفق نشد شور زنان رأی‌دهنده را برانگیزد، این فمینیسم شرکتی فروریخت. شکست کلینتون دلیلی موجه داشت: او خود تجسمی بود از این‌که صعود زنان نخبه به مناصب عالی هیچ ربطی با بهبود زندگی اکثریت وسیع ندارد.

عدم موفقیت کلینتون هشدار بیدارباش برای ماست. شکست او که بیان‌گر ورشکستگی و افلاس فمینیسم لیبرالی است، نشان‌دهنده‌ی فرصتی تاریخی برای چالشی از جانب [فمینیسم] چپ نیز هست. در خلأ فعلی [اناشی از افول] هژمونی لیبرال، ما فرصت داریم با پروراندن جهت‌گیری طبقاتی متفاوت و نوعی اخلاق تحول‌خواهانه‌ی رادیکال، فمینیسم دیگری بسازیم و مجدداً تعریف کنیم که مسئله‌ی فمینیستی چیست. ما [مانیفست فمینیستی] نمی‌نویسیم که طرحی از یوتوپایی متصور به دست دهیم، بلکه قصد داریم راهی را روشن سازیم که برای رسیدن به جامعه‌ای عادلانه باید از آن عبور کنیم. می‌خواهیم شرح دهیم که چرا فمینیست‌ها باید راه اعتصابات فمینیستی را انتخاب کنند، با دیگر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد نظام متحد شوند و «فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها» را شکل دهند. آنچه اکنون ما را نسبت به آینده‌ی این پروژه امیدوار می‌کند، نشانه‌هایی است از یک موج جهانی جدید که به‌واسطه‌ی اعتصابات فمینیستی بین‌المللی در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۱۸ و جنبش‌هایی هماهنگ حول این اعتصابات به راه افتاده است. در مرحله‌ی نخست، ما کار را با ارائه‌ی یازده تز در باب بحران کنونی و زمینه‌های شکل‌گیری یک جنبش فمینیستی جدید، رادیکال و ضد سرمایه‌داری آغاز می‌کنیم.

تز یکم: موج فمینیستی جدید در حال بازبانی اعتصاب است.

جنبش اعتصاب فمینیستی در اکتبر ۲۰۱۶ در لهستان آغاز شد، زمانی که بیش از صدها هزار زن راه‌پیمایی‌هایی را ترتیب دادند و بر ضد ممنوعیت سقط جنین در این کشور تظاهرات کردند. چند روز بعد در همان ماه، این اعتصاب از اقیانوس عبور کرد و به آرژانتین رسید، به جایی که زنان اعتصاب‌کننده در اعتراض به قتل لوسیا

پرز شعار مبارزه‌طلبانه‌ی «حتی یکی هم زیاد است» (Ni Una Menos)^۴ را فریاد زدند. این حرکت به سرعت در ایتالیا، اسپانیا، برزیل، ترکیه، پرو، ایالات متحده، مکزیک و شیلی گسترش یافت. موج اعتصاب زنان که از خیابان‌ها شروع شده بود، به درون محل‌های کار و مدارس نیز کشیده شد، و در نهایت دنیای تجارت و صنعت سرگرمی و رسانه، سیاست و فناوری اطلاعات را نیز در بر گرفت. در طول دو سال گذشته، شعارهای این اعتصاب‌ها در سراسر جهان طنین‌انداز شده است: ما [به خشونت] پایان می‌دهیم (Nosotras Paramos)، ما اعتصاب می‌کنیم (We Strike)، ما زندگی می‌خواهیم (Vivas Nos Queremos)، حتی یکی هم زیاد است (Ni Una Menos)، فمینیسم برای ۹۹ درصدی‌ها (Feminism for the 99 per cent). این حرکت ابتدا یک موج کوچک بود و سپس به موجی بزرگ و به پدیده‌ای جهانی بدل شد.

آنچه مجموعه‌ای از کنش‌های ملی را به جنبشی فراملی بدل کرد، تصمیم به اعتصاب سراسری در روز ۸ مارس ۲۰۱۷ بود. این شکل جدید کنش‌گری، با چنین حرکت جسورانه‌ای، روز جهانی زن را مجدداً سیاسی کرد، و آن را دوباره به تمام ریشه‌های تاریخی فراموش‌شده‌اش در طبقه‌ی کارگر و فمینیسم سوسیالیستی پیوند زد. این نوع کنش‌گری روح بسیج زنان طبقه‌ی کارگر در ابتدای قرن نوزدهم را فراخواند - برای نمونه، روح آن اعتصاب‌ها و تظاهرات عظیم در ایالات متحده که عمدتاً توسط زنان مهاجر و یهودی رهبری می‌شدند و الهام‌بخش سوسیالیست‌های امریکایی برای سازمان‌دهی نخستین «روز ملی زن» بودند، و همزمان با آن، در آلمان لوتیز زیتز و کلارا زتکین برای «روز جهانی زنان کارگر» فراخوان دادند. اعتصابات فمینیستی امروز که تجسمی‌ست دوباره از آن روح مبارزه‌طلب، در حال ایجاد اتحاد میان زنانی است که نه تنها مرزها و حصارها، بلکه اقیانوس‌ها، کوه‌ها و قاره‌ها آن‌ها را از هم جدا کرده‌اند. زنان با شکستن انزوای ناشی از دیوارهای بومی و نمادین، ظرفیت

^۴ منظور این است که حتی یک زن قربانی خشونت هم زیاد است

سیاسی بالقوه‌ی کسانی را به نمایش می‌گذارند که کار مزدی و غیرمزدی آن‌ها جهان را سرپا نگه داشته است.

جنبش [فمینیستی جدید] در حالی که خود فرم اعتصاب را با نوع جدیدی از سیاست درهم می‌آمیزد، راه‌های تازه‌ای برای اعتصاب ابداع کرده است. این جنبش دست‌کشیدن کارگران از کار را با راهپیمایی‌ها، توقف کار کسب‌وکارهای کوچک، ایجاد راه‌بندان‌ها و تحریم‌ها ترکیب می‌کند و روح تازه‌ای به ظرفیت‌های اعتصاب عمومی به‌عنوان شیوه‌ای برای اعتراض می‌بخشد - ظرفیت‌های که زمانی عظیم بودند اما بعد از دهه‌ها سلطه‌ی نولیبرالی، اکنون تحلیل رفته‌اند. همزمان این جنبش اعتصاب را دموکراتیزه می‌کند و به‌واسطه‌ی بازتعریف آنچه به‌مثابه‌ی «کار» تعریف می‌شود، گستره‌ی خود را وسعت می‌بخشد. کنش‌گری اعتصابی زنان، فراتر از کار مزدی، در حال بازپس‌گیری کار خانگی، سکس و «لبخندها» است - و از طریق ارزش قائل شدن برای فعالیت‌هایی که سرمایه از آن‌ها سود می‌برد اما بابت آن‌ها پولی پرداخت نمی‌کند، نقش حیاتی کار غیرمزدی مبتنی برجنسیت در جامعه‌ی سرمایه‌داری را دیدارپذیر می‌سازد و یادآوری می‌کند. اعتصاب فمینیستی در زمینه‌ی کار مزدی نیز در حال بازتعریف آن چیزی است که مسئله‌ی نیروی کار برشمرده می‌شود - که [تعریف جدید] نه‌تنها دستمزدها و ساعات [کاری] بلکه آزار و تعارض جنسی، موانع عدالت بازتولیدی و محدودیت‌های حق اعتصاب را نیز دربرمی‌گیرد.

بنابراین مبارزه‌طلبی فمینیستی جدید از این ظرفیت برخوردار است که بر تضاد تفرقه‌انداز و مسئله‌ساز بین «سیاست هویت» و «سیاست طبقاتی» چیره شود. [این قسم فمینیسم] پیوستگی محل کار و زندگی اجتماعی را آشکار می‌سازد و از این‌که مبارزه‌ی خود را تنها به یکی از این دو حوزه محدود کند، سر باز می‌زند. [فمینیسم جدید] آن‌چه را که به‌مثابه‌ی «کار» و آن‌کس را که به‌عنوان «کارگر» شناخته می‌شود، بازتعریف می‌کند، و بدین ترتیب خوارشماری ساختاری کار مزدی و غیرمزدی زنان توسط نظام سرمایه‌داری را رد می‌کند. [جنبش جدید زنان] امکان مرحله‌ی تازه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی را نوید می‌دهد: [مبارزه‌ی طبقاتی] با گرایش‌های فمینیستی، انترناسیونالیستی، محیط‌زیست‌گرایی و ضد نژادپرستی.

فمینیسمِ اعتصابی زنان در عصری به خروش درآمده است که اتحادیه‌های کارگری در صنعت تولیدی به شدت تضعیف شده‌اند. مقاومت در برابر نولیبرالیسم به عرصه‌های دیگر از جمله بهداشت و سلامت، آموزش، مستمری‌ها، مسکن - کار و خدماتی که برای بازتولیدِ انبای بشر و گروه‌های اجتماعی ضروری هستند- بسط یافته است. از موج اعتصاب معلمان امریکایی تا مبارزه بر ضد خصوصی‌سازی آب در ایرلند و اعتراضاتِ کارگرانِ سیستم فاضلاب دالیت در هند، در همین جاهاست که ما سرسخت‌ترین گروه‌های مبارز خود را می‌یابیم - گروه‌های مبارزی که توسط زنان هدایت می‌شوند و نیروی خود را از زنان می‌گیرند. این مبارزات با جنبش بین‌المللی اعتصاب زنان به‌طور رسمی پیوندی ندارند، اما وجوه اشتراک زیادی بین آن‌ها و این جنبش وجود دارد. آن‌ها نیز مخالفِ استثمار و خواستارِ بها دادن به کاری هستند که برای بازتولید زندگی‌هایمان ضروری است. آن‌ها مطالبات دستمزدی و مطالبات مربوط به محل کار را با خواسته‌هایی برای افزایش هزینه‌ی عمومی در حوزه‌ی خدمات اجتماعی پیوند می‌زنند.

فمینیسم اعتصابی زنان در آرژانتین، اسپانیا و ایتالیا حمایت گسترده‌ای را از جانب نیروهای ضد ریاضت اقتصادی جلب کرده است، نیروهایی که نسبت به قطع بودجه‌ی [عمومی] مدارس، بهداشت و سلامت، مسکن، حمل‌ونقل و حفاظت‌های زیست‌محیطی معترض هستند. اعتصابات زنان با اعتراض نسبت به تعرض به «اموال عمومی» که توسط دولت‌ها و به دستور سرمایه‌ی مالی رقم می‌خورند، به تدریج به نیروی سازمان‌دهنده و الگویی برای تلاش‌های گسترده‌ای بدل می‌شوند که از اجتماعات مان دفاع می‌کنند-خواستارِ نان و خواستِ گل سرخ.^۵

^۵ نان و گل سرخ شعاری سیاسی است برگرفته از سخنرانی هلن تاد که در آن با الهام از شعر جیمز اوپنهایم از «نان برای همه و نیز گل سرخ» سخن گفته بود. این شعار با اعتصاب موفقیت‌کارگران نساجی در ماساچوست در فاصله‌ی ژانویه تا مارس ۱۹۱۲ همراه بود و این اعتصاب به «اعتصاب نان و گل سرخ» معروف شد.

تزدوم: فمینیسم لیبرال ورشکسته است. زمان عبور از آن فرارسیده است.

این موج جدید [فمینیسم] مبارزه طلب بسیار متفاوت است از فمینیسم شرکتی که در دهه‌های اخیر مسلط بوده است. با وجود این، رسانه‌های جریان اصلی همچنان فمینیسم را با همان الگوی لیبرالی آن برابر می‌دانند و تعریف می‌کنند. نتیجه‌ی این کار پراکندن تخم سردرگمی و گیجی است، چراکه فمینیسم لیبرال خود بخشی از مشکل است. فمینیسم لیبرال، متکی بر زنانِ قشر حرفه‌ای-مدیریتی، بر ایده‌های «به سوی پیشرفت» و «شکستن سقف شیشه‌ای» متمرکز است. این [قسم فمینیسم] خود را وقف آن کرده است که معدودی از زنانِ برخوردار را قادر سازد از نردبان شرکت یا رده‌های ارتش بالا روند، و بر ایده‌ی برابری بازار-محوری صحنه می‌گذارد که با «تنوع‌طلبی» شرکتی همخوان است. فمینیسم لیبرال ضد تبعیض و حامی انتخاب [آزاد] است، اما از سخن گفتن درباره‌ی آن دسته از محدودیت‌های اجتماعی-اقتصادی‌ای که در مسیر دستیابی به انتخاب [آزاد] و برابری وجود دارند، سر باز می‌زند. [این نوع فمینیسم]، هم‌پیمانِ نولیبرالیسم است و عاجز از آن است که برای اکثریت زنان مفید باشد؛ اگر اثری هم برای اکثریتِ زنان داشته باشد، در حقیقت آسیبی است که برای آن‌ها در پی دارد.

هدف فمینیسم لیبرال شایسته‌سالاری است، نه برابری؛ به جای برانداختن سلسله‌مراتب اجتماعی، درصدد زنانه کردن آن است و صرفاً تضمین می‌کند که زنان در صدر [آن سلسله‌مراتب] می‌توانند به برابری با مردان طبقه‌ی خودشان دست یابند. با این تعریف، منتفعان این فمینیسم کسانی خواهند بود که از پیش از مزایای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قابل توجهی برخوردارند. فمینیسم لیبرالی، که با افزایش نابرابری ثروت و درآمد مخالفتی ندارد، نوعی درخشش پیشروانه را برای نولیبرالیسم تدارک می‌بیند، و سیاست‌های پسرانه‌ی آن را در لفافی از نوعی توهم آزادی و رهایی پنهان می‌کند. فمینیسم لیبرال، هم‌پیمان و متحد با اسلام‌هراسی در اروپا و مالی‌گرایی جهانی در ایالات متحده، زنان حرفه‌ای-مدیر را قادر می‌سازد «به

سوی پیشرفت» حرکت کنند، تنها به این دلیل که آن‌ها می‌توانند به زنان مهاجر و طبقه‌ی کارگری که دستمزد ناچیزی دریافت می‌کنند، یعنی به کسانی که به‌عنوان پرستار و خدمت‌کار به آن‌ها خدمت می‌رسانند، تکیه کنند.

فمینیسم «به سوی پیشرفت»، نسبت به طبقه و نژاد بی‌اعتنا است و جنبش ما را به نخبه‌گرایی و فردگرایی پیوند می‌زند. این [قسم فمینیسم]، به‌رغم ادعای استقلال‌اش، ما را به سیاست‌هایی که به اکثریت آسیب می‌زند، وابسته می‌کند و [در عوض] ما را از مبارزاتی جدا می‌سازد که با آن سیاست‌ها در تضادند. سخن کوتاه، فمینیسم لیبرال موجب بدنامی فمینیسم است. پاسخ ما پس زدن و نفی [این قسم] فمینیسم است – تا زمانی که اکثر زنان رها می‌شوند تا خرده‌شیشه‌های ناشی از شکستن سقف شیشه‌ای‌مان را جمع و تمیز کنند، ما هیچ علاقه‌ای به شکستن سقف شیشه‌ای نداریم.

ت‌ز سوم: ما به فمینیسم ضد سرمایه‌داری نیاز داریم –

فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها.

فمینیسم مبارزه‌طلبِ اعتصابِ بین‌المللی زنان با بحرانی در بخش‌های مهم و سرنوشت‌ساز مواجه است: سقوط سطح زندگی و فاجعه‌ی زیست‌محیطیِ قریب‌الوقوع؛ جنگ‌ها و سلب مالکیت‌ها؛ مهاجرت‌های گسترده‌ای که با سیم‌های خاردار روبه‌رو شده‌اند؛ نژادپرستی و بیگانه‌هراسی‌ای که شدیدتر و گستاخ‌تر شده است؛ نقض حقوقی که به‌سختی به‌دست آمده بودند. فمینیسمی که ما انتظارش را داریم به دامنه‌ی این چالش‌ها چنگ می‌اندازد و به‌دنبال پاسخی برای آن‌هاست. این [قسم فمینیسم] ضمن اجتناب از اقدامات نابسند و غیرقاطع، از نیازها و حقوق [گروه‌های] بسیاری دفاع می‌کند: نیازها و حقوق زنان مهاجر و طبقه‌ی کارگر که در معرض تبعیض نژادی‌اند، زنان معلول، فقیر، تراجنسیتی و کوئیر، زنانی که تشویق شده‌اند خود را به‌عنوان «طبقه‌ی متوسط» بشناسند حتی اگر سرمایه آن‌ها را استثمار می‌کند. [این نوع فمینیسم] برخلاف تعریف‌های سنتی، خود را به «مسائل زنان» محدود نمی‌سازد و پشت تمام آن کسانی می‌ایستد که استثمار شده و تحت سلطه و سرکوب بوده‌اند، و

می‌تواند برای اکثریت انسان‌ها سرچشمه‌ی امید باشد - می‌تواند فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها باشد.

فمینیسم جدید در حال ظهور از دل تجربه‌ی زیسته و الهام‌گرفته از نوعی بازاندیشی نظری است. هر دم بر وضوح این امر افزوده می‌شود که زنان و کسانی که به‌لحاظ جنسیتی با هنجارها هم‌ساز نیستند تنها یک راه برای رسیدن به حقوق بنیادین خودشان دارند: دگرگونی نظام اجتماعی زیربنایی‌ای که حقوق اساسی آن‌ها را پوچ و توخالی می‌کند. قانونی‌سازی سقط جنین برای زنانی که نه ابزار پرداخت هزینه‌های آن را دارند و نه به کلینیک‌ها دسترسی می‌یابند، به‌تنهایی کافی نیست؛ عدالت بازتولیدی فراگیر نیز نیازمند بهداشت و سلامت رایگان و عمومی و پایان بخشیدن به فعالیت‌های اصلاح نژادی در حرفه‌ی پزشکی است. به‌علاوه، برابری دستمزد برای زنان فقیر و طبقه‌ی کارگر تنها به معنای برابری در تهی‌دستی است، مگر این‌که این برابری همراه با حقوق واقعی نیروی کار، شغل‌هایی که دستمزدی سخاوتمندانه می‌پردازند و سازمان‌دهی جدیدی برای کار خانگی و کار مراقبت. قوانینی که خشونت جنسیتی را جرم‌انگاری می‌کنند، اگر بر سعیت پلیس، حبس عمومی، تهدیدها به اخراج از کشور، مداخلات نظامی، و آزار و سوءاستفاده در محل کار چشم ببندند، فلاپی و نمایشی خواهند بود. آزادی قانونی کالبدی تهی و پوچ خواهد بود اگر خدمات عمومی، مسکن اجتماعی و بودجه‌هایی را که متضمن توان زنان برای رهایی از خشونت خانگی و محل کارشان هستند، دربرنگیرد.

بنا به این دلایل، فمینیسم «۹۹ درصدی‌ها» نمی‌تواند جنبشی جدایی طلب باشد. این فمینیسم به تمام جنبش‌هایی خواهد پیوست که برای [گروه‌های] بسیاری مبارزه می‌کنند، چه در حوزه‌ی عدالت زیست‌محیطی، آموزش، مسکن، حقوق کار و بهداشت و سلامت، چه بر ضد جنگ و تبعیض نژادی. ما با مبارزه‌ی طبقاتی در رقابت نیستیم - برعکس، ما دقیقاً در مرکز این مبارزه قرار داریم، حتی اگر می‌کوشیم آن را به نحوی جدید و گشوده‌تر بازتعریف کنیم.

تز چهارم: ما در متن جامعه‌ای بحران‌زده به مثابه‌ی یک کل به سر می‌بریم - و این بحران ریشه در سرمایه‌داری دارد.

بحران مالی سال ۲۰۰۸ را عموماً بدترین بحران از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد می‌دانند، اما چنین درکی از بحران همچنان بسیار محدود و کوتاه‌فکرانه است. ما در متن جامعه‌ای بحران‌زده به مثابه‌ی یک کل به سر می‌بریم - بحران در اقتصاد، محیط زیست، سیاست و «مراقبت». بحرانی عمومی که کلیتِ فرم سازمان اجتماعی را دربرمی‌گیرد، اساساً بحرانِ نظام سرمایه‌داری است - و به‌ویژه بحران آن شکل از سرمایه‌داری است که ما امروز در متن آن زندگی می‌کنیم، یعنی سرمایه‌داری مالی و نولیبرال جهانی‌شده. این که سرمایه‌داری به‌تناوب چنین بحران‌هایی را تولید می‌کند، تصادفی نیست. این نظام نه‌تنها از طریق استثمار نیروی کارِ مزدی و اتکا به اهرم مالی مازادها^۶ به حیات خود ادامه می‌دهد، بلکه همچنین به‌رایگان از طبیعت، اموال عمومی و کار غیرمزدی‌ای که صرف بازتولید انبای بشر و اجتماعات می‌شود، بهره می‌برد. سرمایه که به دنبال سود است، از قبَل بهره‌گیری از چنین امکانات عمومی‌ای بدون پرداخت هزینه‌ی جایگزینی آن‌ها، خود را گسترش می‌دهد، مگر اینکه مجبور به پرداخت این هزینه شود. سرمایه که آماده است تا طبیعت را به زوال بکشد، اموال عمومی را استثمار کند و کار مراقبت غیرمزدی را به خدمتی اجباری بدل سازد، متناوباً شرایط بقای خودش - و ما - را متزلزل می‌کند.

بعد از دهه‌ها کاهش دستمزدها، تضعیف حقوق کار، تخریب محیط زیست و غارت انرژی‌های دسترس‌پذیر که برای بقای خانواده‌ها و اجتماعات ضروری است، بحران سرمایه‌داری امروز وخامت ویژه‌ای یافته است - درحالی‌که همزمان مناسبات پولی نیز در تمام بافت اجتماعی بسط پیدا کرده است. عجیب نیست که بسیاری از مردم اکنون احزاب مستقر را نفی می‌کنند و به دنبال چشم‌اندازها و پروژه‌های سیاسی جدیدی هستند. نتیجه‌ی چنین روندی چیزی نیست جز بحران هژمونیک هر دم فزاینده، خلاء رهبری و سازمان‌یابی، و این حس که اتفاقی باید رخ دهد.

6 leveraging the surplus

فمینیسمِ اعتصابی زنان یکی از نیروهایی است که در این بحران به کمک ما می‌آید. اما ما نیروی مسلط بر میدان نیستیم. جنبش‌های دست راستی نوظهور وعده می‌دهند که از طریق خاتمه بخشیدن به تجارت آزاد، کاستن مهاجرت و محدود کردن حقوق زنان، رنگین‌پوستان و دگرباشان جنسی، سرنوشت خانواده‌های معمولی (نژادی مشخص) را بهبود می‌بخشند. در این ضمن، جریان‌های مسلط در بین میانه‌روان لیبرال نیز دستورالعملی به همان اندازه ناخوشایند دارد: آن‌ها از فمینیست‌ها، مخالفان تبعیض نژادی و فعالان محیط زیست می‌خواهند که به «حامیان» لیبرال آن‌ها بپیوندند و پروژه‌های برابری خواهانه‌شان برای تحول اجتماعی را رها کنند. ما این پیشنهاد را نمی‌پذیریم. ما نه تنها پوپولیسم ارتجاعی، بلکه همچنین رقبای نولیبرال پیشروی آن را نفی می‌کنیم و درصدد هستیم سرچشمه‌ی واقعی بحران و فلاکت یعنی خود نظام سرمایه‌داری را شناسایی و مستقیماً با آن مقابله کنیم.

عصر بحران «صرفاً» دوره‌ای از رنج و عذاب نیست. وقتی انبوه بزرگی از مردم حمایت خود را از قدرت‌های مستقر پس می‌گیرند و ایده‌ها و هم‌پیمانان جدیدی را جست‌وجو می‌کنند، دوره‌ی بحران، زمانی برای بیداری و فرصتی برای تحول اجتماعی نیز هست. فرایندی که از طریق آن بحران عمومی به سازمان‌دهی مجدد اجتماعات منتهی می‌شود بارها در تاریخ مدرن تکرار شده، و سرمایه‌داری بارها و بارها خود را بازآفریده است. قهرمانان سیاسی سرمایه‌داری همواره در تلاش‌های خود برای بازیابی سودآوری نه‌تنها اقتصاد رسمی، بلکه همچنین سیاست، بازتولید اجتماعی و رابطه‌ی ما با طبیعت غیربشری را دوباره پیکربندی کرده و شکل‌های استثمار طبقاتی، سرکوب جنسیتی و نژادی را مجدداً ساختار بندی کرده‌اند. آن‌ها با بازآفرینی این‌گونه سلسله‌مراتب‌ها، اغلب موفق شده‌اند نیروهای سرکش، از جمله نیروهای فمینیستی را به سمت حمایت از وضع موجود جدید هدایت کنند.

آیا این فرایند دوباره تکرار خواهد شد؟ به نظر می‌رسد نخبگان حاکم امروز به نحو ویژه و متمایزی از گذشته، خطرناک هستند. آن‌ها با تأکید بر سودهای کوتاه‌مدت، ظاهراً چندان تمایلی ندارد نه‌تنها عمق بحران، بلکه همچنین عمق خطری را که سلامت بلندمدت خود نظام سرمایه‌داری را تهدید می‌کند، دریابند. آن‌ها ترجیح

می‌دهند به جای تضمین پیش‌شرط‌های سودِ آتی‌شان، سود خود را در لحظه‌ی حال بیابند. در نتیجه بحرانی که امروز با آن مواجه هستیم، بحران حیاتی است که ما می‌شناسیم. تلاش برای حل این بحران، بنیادی‌ترین پرسش‌ها درباره‌ی سازمان اجتماعی را پیش می‌کشد. حد و مرزهای بین اقتصاد و جامعه، جامعه و طبیعت، تولید و بازتولید، و کار و خانواده را کجا باید ترسیم کرد؟ مازاد اجتماعی حاصل از تولیدِ جمعی‌مان را چطور باید مصرف کنیم؟ و چه کسی باید درباره‌ی این موضوعات تصمیم بگیرد؟ باید دید آیا سرمایه‌داران سودجو موفق می‌شوند همزمان با سازمان‌دهی مجددِ سلسله‌مراتب جنسیتی، همکاری قشرهایی از فمینیسم را جلب کنند و تناقضات اجتماعی سرمایه‌داری را به فرصت‌هایی جدید برای انباشت ثروت خصوصی بدل سازند - یا اینکه شورشی جمعی، به پیشگامی فمینیست‌ها، آنطور که والتر بنیامین می‌گوید «ترمز اضطراری را می‌کشد».

تز پنجم: سرکوب جنسیتی در جوامع سرمایه‌داری در استیلا و سلطه‌ی تولید برای سود بر بازتولید اجتماعی ریشه دارد.

ما خواستارِ واژگونی این سلطه هستیم.

بسیاری می‌دانند که جوامع سرمایه‌داری ماهیتاً جوامعی طبقاتی هستند که اجازه می‌دهند اقلیتی کوچک از طریق استثمار گروه بسیار بزرگ‌تری که باید برای دستمزد کار کنند، به انباشت سودهای شخصی دست بزنند. آن‌چه کمتر فهم می‌شود این است که جوامع سرمایه‌داری با تبعیض جنسیتی‌ای که با تاروپودِ ساختارهایشان درهم‌تنیده است، سرچشمه‌های سرکوب جنسیتی نیز هستند. سرمایه‌داری مبدعِ انقیاد زنان نیست و فرودستی زنان به شیوه‌های مختلف در تمام جوامع طبقاتی پیشین نیز وجود داشته است. اما سرمایه‌داری شکل‌های مشخصاً مدرنِ تازه‌ای از تبعیض جنسیتی را بنا نهاد که با ساختارهای نهادی جدیدی پشتیبانی می‌شوند.

نوآوری کلیدی سرمایه‌داری در این بود که تولید انسان^۷ را از تولید سود جدا کرد و اولی را بر عهده‌ی زنان گذاشت و سپس آن را به انقیاد دومی درآورد.

تباهی‌ای که سرمایه‌داری رقم زد، زمانی روشن‌تر می‌شود که به یاد بیاوریم کار تولید انسان^۸ حقیقتاً کاریست حیاتی و پیچیده که نه تنها در معنای زیستی‌اش خالق و ضامن بقای حیات بشر است، بلکه خالق و ضامن توان ما برای کار – یا به گفته‌ی مارکس «توان کار» ما – نیز هست. و این به معنای شکل‌دهی به انسان‌ها با رفتارها، خُلق و خواها و ارزش‌های «درست»، و توانایی‌ها، قابلیت‌ها و مهارت‌هایی مشخص است. در مجموع، کار تولید انسان پیش‌شرط‌های بنیادین – مادی، فرهنگی، اجتماعی – جوامع انسانی در کل و تولید سرمایه‌داری در جزء را تدارک می‌بیند. بدون این کار، نه زندگی و نه نیروی کار، هیچ یک نمی‌توانند در قالب ابنای بشر تحقق یابند. ما این زمینه‌ی گسترده‌ی کار حیاتی را بازتولید اجتماعی می‌نامیم.

در جوامع سرمایه‌داری اهمیت سرنوشت‌ساز بازتولید اجتماعی پنهان و انکار می‌گردد. تولید انسان صرفاً به‌عنوان ابزاری برای تولید سود دیده می‌شود. سرمایه در عین حال که پول را مهم‌ترین چیز می‌بیند، تا حد ممکن از پرداخت مزد در ازای این کار خودداری می‌کند. سرمایه‌داری آن دسته از افرادی را که به این کار می‌پردازند، نه تنها در نسبت با صاحبان سرمایه، بلکه همچنین در نسبت با آن افرادی که کارگران مزدبگیر برخوردار هستند و می‌توانند مسئولیت بازتولیدی خود را به عهده‌ی «دیگران» بگذارند، در جایگاه فرودستی می‌نشانند. این «دیگران» عمدتاً زنان هستند. در جوامع معاصر، بازتولید اجتماعی جنسیتی شده – بر عهده و مربوط به زنان است. سازمان بازتولید اجتماعی وابسته به نقش‌های جنسیتی است و سرکوب جنسیتی را تحکیم می‌بخشد.

بنابراین بازتولید اجتماعی مسئله‌ای فمینیستی است. اما شکاف‌های طبقاتی و نژادی، جنسیتی و ملی نیز جزئی ضروری از بازتولید اجتماعی هستند. فمینیسمی که حل بحران کنونی را هدف گرفته است باید بازتولید اجتماعی را از خلال منظری

7 the making of people

8 people-making

بفهمد که این محورهای چندگانه‌ی سلطه را دربرمی‌گیرد و به هم مرتبط می‌سازد. جامعه‌ی سرمایه‌داری ید طولایی در نهادینه‌سازی تفکیک‌های نژادی در کار بازتولیدی دارد. این نظام، از طریق برده‌داری یا استعمار، آپارتاید یا نوامپریالیسم، زمانی را که دچار تبعیض نژادی هستند، واداشته است برای نژاد اکثریت یا «خواهران» سفیدپوست‌شان، کارهای بازتولیدی را *رایگان* یا به قیمت ارزان انجام دهند. این زنان که برای توجه و نگهداری کودکان یا خانه‌ی بانوها یا کارفرمایان خود مجبور بودند سخت کار کنند، باید تلاش بیشتری می‌کردند تا بتوانند از کودکان و خانه‌ی خود نیز مراقبت کنند.

خصلت طبقاتی بازتولید اجتماعی، خصلت بنیادی آن است. انباشت سرمایه به همان میزان که به روابط اجتماعی استثمار نیروی کار وابسته است، به روابط اجتماعی‌ای که نیروی کار را تولید و ذخیره می‌کند، نیز وابستگی دارد. به عبارت دیگر، طبقه امری «صرفاً اقتصادی» نیست. طبقه از انسان‌هایی انضمامی، اجتماعات آن‌ها، محل سکونت و شرایط زندگی آن‌ها، تجربیات، پیوندهای اجتماعی و تاریخ‌شان تشکیل شده است که همگی به‌واسطه‌ی فعالیت‌هایی تولید و بازتولید می‌شوند که گستره‌ای فراتر از اقتصاد دارند – این گستره نه صرفاً روابط تولیدی بلکه همچنین روابط بازتولید اجتماعی را دربرمی‌گیرد. طبقه‌ی کارگر جهانی تنها متشکل از آن کسانی نیست که برای دستمزد در کارخانه‌ها یا معادن کار می‌کنند، بلکه همچنین کسانی را شامل می‌شود که در مزارع و خانه‌های شخصی کارفرمایان، در ادارات، هتل‌ها، رستوران‌ها، بیمارستان‌ها، در پرورشگاه‌ها و مدارس کار می‌کنند؛ طبقه‌ی کارگر جهانی بی‌ثبات‌کاران، بیکاران و کسانی را که در ازای کارشان پولی دریافت نمی‌کنند نیز دربرمی‌گیرد. به همین ترتیب، مبارزه‌ی طبقاتی تنها به منافع اقتصادی در محل کار محدود نمی‌شود، بلکه مبارزات بر سر بازتولید اجتماعی را نیز شامل می‌شود. این موضوعات همواره جایگاهی مهم و محوری داشته‌اند اما امروز مبارزات بازتولید اجتماعی که می‌توانند دگرگونی‌های ریشه‌ای را در جامعه رقم بزنند، در مرز انفجارند چراکه در دوره‌ی کنونی نولیبرالیسم در حالی خواستار ساعات کارِ مزدیِ بیش‌تر به‌ازای هر خانوار است که دولت از ارائه‌ی خدمات رفاه اجتماعی عقب‌نشسته،

و خانواده‌ها، اجتماعات و بالاتر از همه زنان تا حد فروپاشی‌شان در حال له شدن هستند.

تز ششم: خشونت جنسیتی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد که همه‌ی آن‌ها با روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه درهم تنیده‌اند. ما خود را به مبارزه بر ضد همه‌ی این اشکال متعهد می‌دانیم.

طبق برآورد پژوهش‌ها، یک‌سوم زنان در جهان در طول دوران حیات خود اشکالی از خشونت جنسیتی را تجربه می‌کنند. بسیاری از خشونت‌ورزان شریک زندگی آن‌ها هستند که ۳۸ درصد از قتل زنان را رقم می‌زنند. خشونت شریک زندگی در قالب خشونت فیزیکی، عاطفی، جنسی یا هر سه، در تمام کشورها و در همه‌ی گروه‌های طبقاتی و نژادی - قومی دیده می‌شود. این مسئله در پویایی‌های متناقض زندگی خانوادگی و فردی، و به‌همین ترتیب در تقسیم‌بندی خاص نظام سرمایه‌داری بین تولید انسان و تولید سود ریشه دارد؛ و بازتاب تغییر شکل خانواده‌ها، از خانوارهای گسترده‌ی خویشاوندی در دوران قدیم به خانواده هسته‌ای دگرجنس‌خواهانه‌ی کنترل‌شده در عصر مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه است که در اولی افراد ارشد مذکر مرگ و زندگی وابستگان خود را در دست داشتند و دومی به مردان «کوچک‌تری» که خانوارهای کوچک‌تری دارند، حق حکمرانی ناچیزی را محول کرده است. این تغییر خصلت خشونت جنسیتی خویشاوندی را دگرگون کرد. چیزی که زمانی آشکارا امری سیاسی و عمومی بود، اکنون امری «خصوصی» شده است: امری غیررسمی‌تر و روان‌شناختی‌تر - و بنابراین کمتر «عقلانی»، و کمتر تحت نظارت و کنترل اجتماعی. این قسم خشونت جنسیتی که عامل محرک آن اغلب مصرف‌الکل، شرمساری و اضطراب حفظ سلطه است، در دوران بحران شدت و گسترش ویژه‌ای می‌یابد. وقتی شرایط اضطراب‌آور، بی‌ثباتی اقتصادی و بلا تکلیفی سیاسی افزایش می‌یابد، نظم جنسیتی نیز به لرزه می‌افتد. [در این وضعیت] برخی مردان حس می‌کنند زنان «غیرقابل کنترل»، خانه‌هایشان «نامنظم»، و کودکانشان «وحشی» هستند؛ رؤسای‌شان سخت‌گیر، همکارانشان بهره‌مند از امتیازات ناعادلانه و شغل‌شان

در خطر است؛ توانایی جنسی و قدرت جذب‌شان مورد تردید است. اوقتی آن‌ها حس می‌کنند [مردانگی‌شان در خطر است، منفجر می‌شوند.

این طور نیست که تمام خشونت‌های جنسیتی چنین شکل ظاهراً «غیرعقلانی» ای بگیرند. انواع دیگر خشونت جنسیتی بسیار «عقلانی» هستند: استفاده از تجاوز به زنانی که به بردگی گرفته شده و تحت استعمارند به‌عنوان سلاحی در جهت ارباب اجتماعات رنگین‌پوستان و واداشتن آن‌ها به انقیاد و سرسپردگی؛ تجاوز مکرر سوداگران و دلالان به کارگران جنسی برای «رام کردن آن‌ها»؛ تجاوز گسترده‌ی همهانگ به زنان «دشمن» به‌عنوان سلاحی جنگی؛ و نه کم‌اهمیت‌ترین مورد، شیوع آزار جنسی در محل کل یا مدرسه. در مورد آخر، خشونت‌ورزان در برابر کسانی که قربانی خشونت آن‌ها می‌شوند از قدرت نهادی عمومی برخوردارند. آن‌ها این امکان را دارند که به دیگران دستور به ارائه‌ی خدمات جنسی دهند و چنین هم می‌کنند. در اینجا، ریشه‌ی خشونت چیزی نیست جز آسیب‌پذیری اقتصادی، حرفه‌ای، سیاسی و نژادی زنان، وابستگی ما به پرداختی و توصیه‌نامه‌ی کارفرما یا سرکارگر و [هراس ما از] اینکه او از وضعیت مهاجرت‌مان نپرسد. آن‌چه این خشونت را ممکن می‌کند، نظامی از قدرت سلسله‌مراتبی است که جنسیت، نژاد و طبقه را درهم می‌آمیزد.

در جوامع سرمایه‌داری، این دو نوع خشونت جنسیتی مبنای ساختاری مشترکی دارند که عبارت است از تفکیک - و درجه‌بندی دو جانبه - بین تولید کالا، برای سود، و بازتولید اجتماعی، برای «عشق». شبکه‌ای جنسیت‌محور که کار بازتولیدی را عمدتاً به زنان واگذار می‌کند، در دنیای کار تولیدی نیز ما را در جایگاه فرودست‌تری در مقایسه با مردان قرار می‌دهد، و ما را اغلب در شغل‌های بدون آینده‌ای که عایدی‌شان کفاف حمایت از خانواده را نمی‌دهد، می‌گمارد. نخستین منتفع از این وضعیت سرمایه است؛ اما عوارض جانبی آن ما را در معرض خشونت مضاعف - از یک سو، نزدیکی خانوادگی و شخصی، و از سوی دیگر، افراد صاحب قدرت سرمایه - قرار می‌دهد.

پاسخ فمینیستی متعارف به خشونت جنسیتی این است که این نوع از خشونت باید جرم‌انگاری و مجازات شود. این قسم «فمینیسم حبس‌بنیاد»^۹ دقیقاً از آنچه باید مورد تردید قرار گیرد، غافل می‌شود: این که آیا قانون، پلیس و دادگاه‌ها به اندازه‌ی کافی نسبت به ساختار قدرت سرمایه‌دارانه مستقل هستند که با گرایش عمیق این ساختار نسبت به تولید خشونت جنسیتی و مدارا با آن مقابله کنند. در واقع، نظام قضایی - کیفری به نحو ناعادلانه‌ای مردان رنگین‌پوست طبقه‌ی کارگر و فقیر از جمله مهاجران را هدف می‌گیرد، در حالی که اغلب اجازه می‌دهد هم‌تایان حرفه‌ای یقه‌سفیدشان آزاد باشند. به همین ترتیب، کارزارهای ضد قاچاق و قوانین ضد «برده‌داری جنسی» اغلب برای اخراج زنان مهاجر از کشور مورد استفاده قرار می‌گیرند، در حالی که متجاوزان و بهره‌کشان از این زنان آزاد می‌مانند. نکته‌ی دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که پاسخ حبس‌بنیاد فمینیست‌های متعارف از ضرورت [تأمین] گزینه‌های خروج [از چرخه‌ی خشونت] غافل‌اند. قوانینی که تجاوز به همسر یا آزار جنسی در محیط کار را جرم می‌انگارند، به زنانی که جای دیگری برای رفتن و راهی برای رسیدن به آنجا ندارند، کمکی نمی‌کند. راه‌حل‌های بازارمحور - که از طریق وام‌های کوچک استقلال اقتصادی زنان را افزایش می‌دهند - به زنان کمک ناچیزی می‌کنند تا به خودمختاری واقعی‌شان از مردان خانواده دست یابند، اما همزمان وابستگی آن‌ها به طلبکاران‌شان را افزایش می‌دهند.

ما هر دو رویکرد فمینیستی - حبس‌بنیاد و بازاری - لیبرالی را رد می‌کنیم. خشونت جنسی در نظام سرمایه‌داری، نه نوعی اخلال در نظم باقاعده‌ی چیزها، بلکه عنصر برسازنده‌ی این نظم است - شرط سیستماتیک این نظام است، نه مسئله‌ی مجرمانه‌ی بین فردی. این خشونت را نمی‌توان جدای از خشونت زیستی - سیاسی قوانینی فهم کرد که منکر آزادی بازتولیدی، خشونت اقتصادی بازار، خشونت دیوانی پلیس و نیروهای حفاظت مرزی، خشونت بین‌ایالتی ارتش‌های امپریالیستی، خشونت نمادین فرهنگ سرمایه‌داری و خشونت دیرپای زیست‌محیطی هستند؛ خشونت‌هایی که به تدریج بدن‌ها، اجتماعات و زیست‌بوم ما را تحلیل می‌برند. در مناطق آزاد و

⁹ 'carceral feminism'

بخش‌های دیگری که به‌شدت به کارگران زن متکی هستند، خشونت جنسیتی عموماً به‌عنوان ابزاری برای تأدیب نیروی کار استفاده می‌شود: مدیران از تجاوز، آزار کلامی و تفتیش‌های بدنی تحقیرکننده بهره می‌گیرند تا کارگران را به کار بیش‌تر وادار کنند و سازمان‌دهی نیروی کار را درهم بشکنند. این‌گونه حرکات‌ها در طول دوران کنونی بحران سرمایه‌داری بدتر و شدیدتر شده‌اند، در دوره‌ای که دولت‌ها بودجه‌ی عمومی را کاهش داده، خدمات عمومی را بازاری کرده و بار سنگین مراقبت را مجدداً بر دوش خانواده‌ها گذاشته‌اند. در چنین شرایطی، تذکرها‌ی مکرر به این‌که مادری «خوب» یا همسری «خوب» باشید، می‌تواند به توجیهاتی برای خشونت بر ضد آن دسته از افرادی بدل شوند که نمی‌توانند خود را با نقش‌های جنسیتی [تحمیلی و اجباری] تطبیق دهند.

خشونت جنسیتی ریشه‌های ساختاری عمیقی در نظم اجتماعی دارد، نظمی که انقیاد زنان را با سازمان‌دهی جنسیتی کار و اقدامات لازم برای انباشت سرمایه‌گره می‌زند. از چنین منظری، جنبش «من هم» (MeToo) بازنمایاننده‌ی شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی است. طبق گفته‌ی زراعت‌کاران مهاجری که نخستین بیانیه‌ی همبستگی با زنان شاغل در تجارت و صنعت سرگرمی را نوشتند، هاروی واینستین^{۱۰} (Harvey Weinstein) نه صرفاً یک متجاوز ساده، بلکه رئیس قدرتمندی بود که می‌توانست تعیین کند چه کسی می‌تواند در هالیوود کار کند و چه کسی نمی‌تواند به هالیوود وارد شود.

خشونت در تمام آشکالشی از جامعه‌ی سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است؛ از جامعه‌ای که خود را از طریق ترکیبی از تهدید و اجبار و رضایت بر ساخته [و غیرواقعی] حفظ می‌کند. نمی‌توان تنها یک شکل از خشونت را بدون منع اشکال دیگر متوقف کرد. فمینیست‌های اعتصاب زنان، که خود را متعهد به ریشه‌کن کردن

^{۱۰} هاروی واینستین از تهیه‌کنندگان سابق فیلم‌های هالیوود است. در سال ۲۰۱۷ اتهامات آزار جنسی بر ضد او باعث به وجود آمدن کمپین «من هم» شد که در ادامه ادعاهای بسیاری در رابطه با سوءاستفاده جنسی مشابه واینستین، بر ضد مردان قدرتمند در سراسر جهان مطرح گردید که همچون مورد واینستین باعث عزل و برکناری بسیاری از این مردان شد.

تمام اشکال خشونت می‌دانند، مبارزه بر ضد خشونت جنسی را با مبارزه بر ضد تمام اشکال خشونت در جامعه‌ی سرمایه‌داری - و بر ضد نظام اجتماعی‌ای که این خشونت‌ها را تقویت می‌کند - پیوند می‌زنند.

تذکره هفتم: سرمایه‌داری سعی دارد سکسوالیته را تنظیم و کنترل کند. ما می‌خواهیم سکسوالیته را آزاد کنیم.

در نگاه اول، مبارزاتی که حول سکسوالیته شکل گرفته‌اند، اکنون یک انتخاب ساده و مشخص را پیش پای ما می‌گذارند. از طرفی نیروهای واپس‌گرا به دنبال ممنوعیت فعالیت‌های جنسی‌ای هستند که ناقض ارزش‌های خانوادگی یا قانون مقدس هستند، آن‌ها «زناکاران» را تهدید به سنگسار و مجازات می‌کنند، زنان هم‌جنس‌خواه را تنبیه می‌کنند یا مردان هم‌جنس‌خواه را در معرض درمان‌های تغییر جنسیت قرار می‌دهند. از سوی دیگر، لیبرالیسم برای حقوق قانونی اقلیت‌ها و ناهم‌سازان جنسی، بازشناسی روابطی که زمانی تابو بودند، برابری در ازدواج و حقوق دگرباشان جنسی‌ ارتش مبارزه می‌کند. در حالی که واپس‌گرایان قصد دارند سنت‌های کهنه‌ی ارتجاعی - پدرسالاری، هم‌جنس‌گراهراسی، سرکوب جنسی - را احیا کنند، لیبرال‌ها مدافع مدرنیته، یعنی آزادی فردی، خود بیان‌گری و تنوع جنسی، هستند.

اما هیچ‌یک از این دو آن‌طور که ظاهرشان نشان می‌دهد نیستند. قدرت‌طلبی جنسی امروز هر چیزی هست جز کهنه‌گرایی؛ ممنوعیت‌هایی که این نوع قدرت‌طلبی به دنبال تحمیل کردنشان است، واکنش‌هایی نو- سنتی نسبت به توسعه‌ی سرمایه‌دارانه هستند که نولیبرالیسم را نیز شامل می‌شوند. به همین ترتیب، حقوق جنسی‌ای که لیبرالیسم ترویج می‌کند، تنها با پیش‌فرض گرفتن اشکال سرمایه‌دارانه‌ی مدرنیته - به‌هنجارسازی و مصرف‌گرایی همزمان - قابل تصورند.

جوامع سرمایه‌داری همواره تلاش کرده‌اند سکسوالیته را سامان دهند. قبل از آن‌که روابط سرمایه‌دارانه به نحو فراگیری استقرار یابند، مراجع قدرت از پیش موجود - به‌ویژه کلیساها و اجتماعات - وظیفه‌ی تعیین و تحمیل هنجارهایی را به عهده داشتند که روابط جنسی قابل قبول را از روابط گناه‌آلود متمایز می‌کردند. بعدها،

وقتی سرمایه‌داری تا جایی پیش رفت که کل جامعه را دگرگون کرد، شیوه‌های تنظیم و هنجارهای بورژوازی جدیدی از جمله دوگانه‌گرایی جنسیتی^{۱۱} و دگرجنس‌گراهنجاری را که به طور رسمی مورد تأیید بودند، تکوین بخشید. این هنجارهای «مدرن» - از طریق سیاست‌های استعماری، [رسانه‌های] فرهنگ توده‌ای و ضوابط اعطای حمایت‌های اجتماعی خانواده‌محور - شیوع گسترده‌ای یافتند. اما آن‌ها هنجارهایی بلامنازع نبودند. برعکس، هم رژیم‌های جنسی قدیمی و هم انتظارات و مطالبات جدیدتری برای آزادی جنسی که در خرده‌فرهنگ‌های هم‌جنس‌خواهی و اجتماعات آوانگارد تجلی می‌یافتند، با آن هنجارها اختلاف داشتند. تحولات بعدی ساختار این پیکربندی را تغییر دادند. هنجارهای بورژوازی تلطیف شدند، در حالیکه جریان آزادسازی^{۱۲} به جریان اصلی بدل شد و هر دو حزب بر سر پروژه‌ای جدید ائتلاف کردند: به‌هنجارسازی فعالیت‌های جنسی‌ای که زمانی تابو بودند، آن هم از خلال قلمروی بسط‌یافته‌ای از کنترل دولتی، و در اشکال دوستدار سرمایه که فردگرایی، زندگی خانگی و مصرف کالا را ترویج می‌کردند. در پس این بازپیکربندی، تغییری در ماهیت سرمایه‌داری نهفته است. سرمایه که به طور روزافزون مالی‌گرایی می‌شود و مرزهای سرزمینی و خانوادگی را پشت سر می‌گذارد، دیگر به نحوی سازش‌ناپذیر بر صورت‌بندی‌های کوئیر و غیرهمسوجنسی/جنسیتی تحمیل نمی‌شود. بنگاه‌های بزرگ اکنون به کارمندان خود اجازه می‌دهند خارج از خانواده‌های دگرجنس‌خواه زندگی کنند - به شرط آن که به قواعد محل کار و مراکز عمومی خرید و تفریح پایبند بمانند.

زمینه‌ای که مبارزات کنونی حول سکسوالیته در آن جریان دارد، این‌گونه است. اکنون دوره‌ی سیالیت جنسیتی فزاینده بین جوان‌ها، رشد جنبش‌های کوئیر و فمینیستی، و پیش‌روی‌های بزرگ قانونی است. امروز برابری جنسیتی رسمی، حقوق

^{۱۱} دوگانه‌گرایی جنسیتی (gender binarism) به تقسیم جنس و جنسیت به دو گروه مرد یا زن یا مردانه و زنانه می‌گویند.

دگرجنس‌خواهان و برابری ازدواج در قانون کشورهای زیادی تقدس یافته‌اند. این پیروزی‌ها هم نتیجه‌ی ستیزهایی سخت هستند و هم بازتاب تحولات اجتماعی و فرهنگی‌ای که با نولیبرالیسم همبسته است. اما این پیروزی‌ها ماهیتاً شکننده‌اند. حقوق قانونی جدید آزار و تعرض نسبت به دگرجنس‌خواهان را که همچنان در معرض تجربه‌ی خشونت جنسی و جنسیتی، عدم بازشناسی نمادین و تبعیض اجتماعی هستند، متوقف نمی‌کند. سرمایه‌داری مالی خود نوعی واکنش منفی جنسی را قوت می‌بخشد: پوپولیست‌های دست راستی قادرند ناخرسندی‌های واقعی مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه از جمله شکست آن در حمایت از خانواده‌ها و اجتماعات «آن‌ها» در مواجهه با غارت بازار را تشخیص دهند. اما آن‌ها ناراضی‌تی موجه خود را به سمت مخالفتی هدایت می‌کنند که سرمایه می‌تواند به راحتی به آن پاسخ دهد. خواست آن‌ها شیوه‌ای از «حمایت» است که تقصیر این ناخرسندی‌ها را به گردن آزادی جنسی می‌اندازد، در حالی که تهدیدهای برآمده از خود سرمایه را پنهان می‌کند.

واپس‌گرایی جنسی تصویر آینه‌نمای خود را در لیبرالیسم جنسی می‌یابد که - حتی در بهترین سناریوها هم - به ساختارهایی مرتبط است که اکثریت را از پیش شرط‌های مادی تحقق آزادی‌های رسمی‌شان محروم می‌سازند. لیبرالیسم جنسی همچنین متکی به رژیم‌های تنظیم‌گری است که در ازای پذیرش زنان و مردان هم‌جنس‌خواه، خانواده‌های تک‌همسری [دگرجنس‌خواه یا هم‌جنس‌خواه] را هنجارسازی می‌کند. لیبرالیسم جنسی که در ظاهر برای آزادی فردی ارزش قائل است، آن دسته از شرایط ساختاری همچون نقش خانواده در بازتولید اجتماعی را که تقویت‌کننده‌ی هراس از هم‌جنس‌خواهان و از تراجنسیتی‌ها هستند، دست‌نخورده باقی می‌گذارد. فرهنگ‌های دگرجنس‌خواهانه‌ی جدید، مبتنی بر قرار ملاقات‌های آن‌لاین و شبکه‌ها، زنان جوان را تشویق می‌کنند که سکس‌والیته «خودشان» را داشته باشند، اما همچنان این زنان را بر اساس ظاهرشان ارزیابی می‌کنند و با امتیاز دادن به خودخواهی جنسی مردانه در الگوهای مُد سرمایه‌دارانه، دختران را وامی‌دارند خوشایند پسران باشند. اشکال جدید «هنجاربودگی هم‌جنس‌خواهی مردانه»، با چهره‌ی طبقه‌ی متوسط هم‌جنس‌خواهی که با شیوه‌ی مصرفش و طلب احترام

مشخص و متمایز می‌شود، متضمنِ هنجاربودگی سرمایه‌دارانه است. انظام سرمایه‌داری] به موجودیت این طبقه‌ی متوسط به‌عنوان نشانه‌ای از «مداری غربِ روشن‌اندیش» متوسل می‌شود تا به پروژه‌های نواستعماری خود مشروعیت بخشد. برای مثال، سازمان‌های اسرائیلی از فرهنگ برترِ خود که «دوست‌دارِ هم‌جنس‌خواهان» است سخن می‌گویند تا به انقیاد کشیدنِ فلسطینی‌های «مرتجع و هم‌جنس‌هراس» را توجیه کنند، در حالی که لیبرال‌های اروپایی از چنین موضوعی به‌مثابه توجیهی برای اسلام‌هراسی خود استفاده می‌کنند.

فمینیست ۹۹ درصدی‌ها از چنین بازی‌ای سر باز می‌زند. ما هم انتخاب‌گری‌های نولیبرال و هم نفرت از زن و هراس از هم‌جنس‌خواهیِ نو-سنتی را رد می‌کنیم و می‌خواهیم روح رادیکال [شورش‌های] استون‌وال،^{۱۳} و جریان‌های «مثبت‌انگاری سکس»^{۱۴} در فمینیسم از الکساندرا کولونتای تا گیل روبین، و کارزار تاریخیِ اعتصاب معدن‌داران بریتانیا در حمایت از زنان و مردان هم‌جنس‌خواه را زنده کنیم. ما مبارزه می‌کنیم تا سکسوالیته را از آشکال خانوادگی هنجاری و تولیدمثل، و نیز از دگردیسی‌های ناشی از مصرف‌گرایی رها سازیم. این رهایی نیازمند نظم اجتماعیِ جدید و غیرسرمایه‌دارانه‌ای است که تضمین می‌کند بنیان‌های مادیِ رهایی جنسی از جمله حمایت عمومیِ گسترده از بازتولید اجتماعی، برای وسیع‌ترین طیف از خانواده‌ها و پیوندهای فردی بازطراحی می‌شوند.

^{۱۳} شورش‌های استون‌وال مجموعه‌ای از برخوردهای خشونت‌آمیز بین پلیس و فعالان حقوق همجنس‌گرایان بود که در روز ۲۸ ژوئن ۱۹۶۹ و بیرون از کافه‌ی استون‌وال واقع در دهکده گرینویچ نیویورک آغاز شد. این شورش‌ها به‌عنوان نقطه‌ی شروع جنبش حمایت از حقوق همجنس‌گرایان معروف‌اند.

^{۱۴} جنبش «مثبت‌انگاری سکس» (Sex-positive movement) جنبشی اجتماعی است که بر آمیزش جنسی امن و تجربه‌ی جنسی همراه با رضایت و لذت تأکید دارد و آن را ترویج می‌کند.

تز هشتم: سرمایه‌داری در بطنِ خشونت نژادپرستانه و استعماری زاده شد. فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها جنبشی ضد نژادپرستی و ضد امپریالیسم است.

امروز نیز همچون برهه‌های قبلی بحران سرمایه‌داری، «نژاد» به مسئله‌ای داغ و جدی بدل شده است. ملی‌گرایی قومی سلطه‌جو لاف‌گویی سیاسی [و تعارف] را کنار گذاشته و برتری‌جویی نژاد سفید را علنی و با صدایی گُرکننده اعلام می‌کند. دولت‌های میانه‌رو با همتایان نژادپرست خود همدست شده‌اند و پایه‌پای آن‌ها راه ورود مهاجران و پناهندگان را سد می‌کنند، کودکان آن‌ها را توقیف و خانواده‌هایشان را از هم جدا می‌سازند، یا آن‌ها را رها می‌کنند تا در دریا غرق شوند. نیروهای پلیس بدون این‌که مجازات شوند همچنان به کشتن رنگین‌پوستان ادامه می‌دهند، در حالی‌که دادگاه‌ها در حبس این رنگین‌پوستان رکورد می‌زنند. برخی‌ها تلاش کردند مبارزه کنند، و برای اعتراض بر ضد خشونت پلیس ضد سیاه‌پوستان و نمایش‌های قدرت و زور برتری‌طلبان سفیدپوست بسیج شوند. در آمریکا، برخی مبارزه می‌کنند تا اصطلاح «الغای برده‌داری» را بازتعریف کنند و خواستار توقف مجازات حبس و انحلال «سازمان اعمال قانون مهاجرت و گمرک ایالات متحده» شوند که در دولت بوش درون «وزارت امنیت میهن» ادغام شد.

در چنین شرایطی فمینیست‌ها، همچون هر کس دیگری، باید موضع‌گیری مشخصی داشته باشند. هرچند در بهترین حالت می‌توان گفت به لحاظ تاریخی، پیشینه‌ی [موضع‌گیری] فمینیسم در ارتباط با مسئله‌ی نژاد متغیر بوده است. طرفداران سفیدپوست تأثیرگذارِ حق رأی زنان در آمریکا، وقتی بعد از جنگ داخلی به مردان سیاه‌پوست حق رأی داده شد و آن‌ها همچنان حق رأی نداشتند، یابوهرسرای‌های نژادپرستانه‌ی زیادی سر دادند. همچنین در قرن بیستم، فمینیست‌های بریتانیایی متنفذ با توجیهات «تمدنانه» از حاکمیت استعماری در هند دفاع کردند تا «زنان تیره و آفتاب‌سوخته‌ی [هند] را از وضعیت پست‌شان رها سازند». امروز نیز فمینیست‌های اروپایی سرشناس با عبارات مشابهی سیاست‌های ضد مسلمانان را توجیه می‌کنند. فمینیست‌های لیبرال و رادیکال، حتی وقتی آگاهانه

و عمداً نژادپرست نیستند، «تبعیض جنسیتی» و «مسائل جنسیتی» را به شیوه‌هایی تعریف می‌کنند که به ناحق شرایط زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط را تعمیم می‌دهند. آن‌ها با انتزاع جنسیت از نژاد و طبقه، اعلام کرده‌اند که نیاز زنان، فرار از زندگی خانگی و «سر کار رفتن» است، انگار که همه‌ی ما زنانِ خانه‌دارِ عامی سفیدپوست هستیم. فمینیست‌های پُرنفوذ در امریکا، با پیروی از منطقی مشابه، اصرار داشته‌اند که زنان سیاه‌پوست تنها زمانی می‌توانند فمینیست حقیقی باشند که نوعی خواهرانگی غیرنژادی خیالی را بر همبستگی ضد نژادپرستانه با مردان سیاه‌پوست اولویت دهند.

به مدد دهه‌ها مقاومت و اعتراضاتِ قاطعانه‌ی فمینیست‌های رنگین‌پوست، چهره‌ی واقعی چنین نظراتی روزبه‌روز آشکارتر شده است و تعداد روزافزونی از فمینیست‌ها از تمام رویکردها، این نظرات را رد می‌کنند. ما به چنین تاریخ شرم‌آوری اذعان داریم و می‌خواهیم مرز قاطعی میان خود با آن‌ها بکشیم. ما می‌دانیم هر آنچه را که شایسته‌ی نام «رهایبی زنان» است، نمی‌توان در جامعه‌ای نژادپرست و امپریالیستی به دست آورد. اما همچنین می‌دانیم که ریشه‌ی مشکل سرمایه‌داری است: نژادپرستی و امپریالیسم نه اموری اتفاقی بلکه همبسته‌ی نظام سرمایه‌داری هستند. نظامی که به خاطر نیروی کار آزاد و قرارداد مزدی به خود می‌بالد، از همان ابتدا متکی به چپاول استعماریِ خشونت‌ورزانه، «شکار تجاری سیاه‌پوستان» در افریقا و خدمت اجباری آن‌ها به برده‌داری «جهان جدید» بوده است. از آن زمان تاکنون، سلب مالکیت نژادی از افراد غیرآزاد و وابسته به‌عنوان شرطی پنهان برای استثمار سودآورِ نیروی کار آزاد به کار رفته است. آن تمایز [میان انسان‌های آزاد و غیر آزاد] در طول تاریخ سرمایه‌داری - در برده‌داری، استعمار، آپارتاید و تقسیم کار بین‌المللی - اشکال مختلفی به خود گرفته است. اما در هر مرحله، به نحوی تقریبی اما به‌روشنی، با خط‌کشی‌های رنگین‌جهانی منطبق بوده است. همچنین در هر مرحله، غارتِ امپریالیستی سرمایه را قادر کرده است که از طریق تضمین دسترسی‌اش به منابع طبیعی و ظرفیت‌های انسانی‌ای که بابت بازتولیدشان پولی به آن‌ها پرداخت نمی‌شود، سود خود را افزایش دهد. نظام سرمایه‌داری بین افراد در معرض تبعیض

نژادی، طبقاتی را خلق کرده است که هستی و کار افراد آن طبقات خوار شمرده شده و هدفِ سلب مالکیت قرار گرفته است. فمینیسمی که حقیقتاً ضد تبعیض نژادی و ضد امپریالیسم است، باید ضد سرمایه‌داری هم باشد.

وقتی امروز سرمایه‌داری مالی شده سرکوبِ نژادی را به‌واسطه‌ی سلب مالکیت از طریق بدهی پیش می‌برد، سیاست‌های پیشین دیگر نمی‌توانند مناسب باشند. در جهان جنوب، زمین‌خوارانِ شرکتی که متکی به بدهی یا وام هستند، مردم بومی و طایفه‌ها را از زمین‌هایشان بیرون می‌کنند، و همزمان تعدیل ساختاریِ موردِ توصیه‌ی «صندوق بین‌المللی پول» هزینه‌های اجتماعی را کاهش می‌دهد و نسل‌های آینده را محکوم می‌کند به این‌که سخت کار کنند تا بتوانند بدهی‌شان را به وام‌دهندگان جهانی بپردازند. این‌گونه است که سلب مالکیتِ نژادی با خودِ رشدِ استثمار را که حاصل انتقال کارخانه‌ها به جهان جنوب است، همراه خواهد شد. در جهان شمال نیز، در حالی که کارِ خدماتی بی‌ثبات جایگزین کار صنعتی متکی به اتحادیه‌ها می‌شود، دستمزدها به زیر سقفِ هزینه‌های زندگی سقوط می‌کنند و کارگران هدفِ سلب مالکیتِ مفرطِ ناشی از بازپرداختِ وام‌ها قرار می‌گیرند، استثمار مبتنی بر نژاد همچنان با شتاب ادامه می‌یابد. در این‌جا نیز درآمدهای حاصل از مالیات که پیش‌تر به زیرساخت‌های عمومی اختصاص می‌یافت، به سمت پرداخت اصل و فرع وام‌ها منحرف می‌شود که این امر تأثیرات فاجعه‌باری را برای اجتماعات رنگین‌پوست در پی دارد – تأثیراتی که عمیقاً جنسیتی نیز هستند.

در چنین شرایطی، بیانیه‌های انتزاعیِ خواهرانگی جهانی غیرسازنده و بیهوده‌اند. چنین بیانیه‌هایی که هدف یک فرایند سیاسی را همچون هدفی از پیش مُعین می‌بینند، حسی کاذب از همگنی را تلقین می‌کنند. اما واقعیت این است که گرچه همه‌ی ما از سیاست‌های سرکوبگرِ ضد زن در جامعه‌ی سرمایه‌داری در رنج هستیم، اما سرکوب ما شکل‌های مختلفی به خود گرفته است. پیوندهای میان این اشکال سرکوب را باید به لحاظ سیاسی و به‌واسطه‌ی تلاش‌های آگاهانه و هشیارانه برای ایجاد همبستگی آشکار کرد. تنها بدین شیوه و با مبارزه در متن و از خلال تنوع و تفاوت‌های مان است که می‌توانیم به قدرتی مبتنی بر اتحادمان که برای تغییر جامعه به آن نیاز داریم، دست یابیم.

تز نهم: فمینیسم ما فمینیسم سوسیالیست زیست‌بوم‌گراست

که در مخالفت با تخریب زمین توسط سرمایه مبارزه می‌کند.

بحران امروز سرمایه‌داری، بحرانی زیست‌محیطی نیز هست. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، سرمایه‌داری بدون توجه به امکان تجدید حیات منابع طبیعی، ید طولایی در تملک طبیعت دارد و - از طریق فرسوده کردن خاک، تخلیه‌ی ثروت منابع معدنی، مسموم کردن آب و هوا - به تناوب پیش‌شرط‌های زیست‌محیطی امکان‌خودش را نیز متزلزل می‌کند. تغییر اقلیم امروز نتیجه‌ی دست‌اندازی سرمایه به انرژی‌های فسیلی برای نیرورسانی به کارخانه‌هایش است. نه بشریت به طور کلی، بلکه سرمایه بود که ذخایر کربنی ما را که طی صدها میلیون سال زیر پوسته‌ی زمین شکل گرفته بودند، شکافت و در چشم برهم‌زدنی آن ذخایر را مصرف کرد. تغییر [الگوی مصرف] از زغال به نفت و سپس به گاز طبیعی و فرکینگ^{۱۵} استخراج کربن را افزایش داده، در حالی‌که به نحو بی‌تناسب و ناعادلانه‌ای «عوارض جانبی» چنین اقداماتی را بر سر اجتماعات فقیر هوار کرده است، و همه‌ی این‌ها با هدف کسب سود انجام شده است.

زنان در خط مقدم بحران زیست‌محیطی کنونی قرار دارند و بیش از ۸۰ درصد پناهندگان [متأثر از تغییر] اقلیمی را تشکیل می‌دهند. در جهان جنوب، آن‌ها اکثریت نیروی کار روستایی را تشکیل می‌دهند و بار کار بازتولید اجتماعی را به دوش می‌کشند. آن‌ها به خاطر نقش کلیدی‌شان در تهیه‌ی غذا، پوشاک و سرپناه، بیش‌ترین فشار ناشی از خشکسالی، آلودگی و بهره‌برداری مفرط از زمین را متحمل می‌شوند. زنان رنگین‌پوست فقیر در جهان شمال نیز محور اصلی اجتماعاتی را

^{۱۵} شکست هیدرولیکی (Hydraulic fracturing) یا فرکینگ (fracking) تکنیکی برای تحریک چاه‌های نفتی و گازی است که در آن صخره به وسیله مایع فشرده‌شده شکسته می‌شود. این فرایند شامل تزریق پرفشار سیال فرکینگ (عموماً آب، حاوی ماسه و دیگر مواد سخت‌کننده) به حفره حفاری به منظور ایجاد ترک‌هایی در آرایش صخره‌ها است که از طریق آن گاز طبیعی، نفت خام و آب‌نمک آزادانه‌تر جریان یابند.

تشکیل می‌دهند که در معرض طوفان و سیل و مسمومیت آب‌راه‌ها هستند، و به نحو نامتناسبی در برابر تبعیض نژادی زیست‌محیطی آسیب‌پذیر هستند.

با این حال، زنان پیشگامان مبارزات بر ضد تغییرات اقلیمی و آلودگی نیز هستند: برای مثال مبارزه‌ی «حامیان آب» در برابر خط لوله‌ی داکوتا اکسس در امریکا؛ نبرد موفقیت‌آمیز ماکسیما آکونای اهل پرو در برابر شرکت عظیم استخراج معدن نیومونت امریکایی؛ مبارزه‌ی زنان گرهوالی در شمال هند در مقابله با ساخت سه سد هیدروالکتریک؛ و هزاران مبارزه در سراسر جهان بر ضد خصوصی‌سازی منابع آبی و گیاهی، و برای حفاظت از تنوع زیستی و زراعت پایدار. این‌ها اشکال جدید مبارزه‌ای هستند که آن دسته از محیط‌زیست‌گرایان جریان اصلی را به چالش می‌کشد که دفاع از «طبیعت» را در ضدیت با به‌زیستی و رفاه مادی اجتماعات بشر می‌بینند. این جنبش‌های جدید با راهبری زنان، جدایی مسائل زیست‌محیطی از مسائل بازتولید اجتماعی را رد می‌کنند و در مقابل پروژه‌های «سرمایه‌داری سبز» که با مجوزهای استخراج، تعدیل‌های کربن ۱۶ و ابزارهای مشتقه‌ی زیست‌محیطی، ۱۷ تجارت سوداگرانه را تقویت می‌کنند، یک بدیل قدرتمند ضدشرکتی و ضدسرمایه‌داری را ارائه می‌کنند. جنبش‌های جدید، برعکس، بر جهان واقعی‌ای متمرکز هستند که در آن عدالت اجتماعی، به‌زیستی و رفاه اجتماعات انسانی و پایداری و تاب‌آوری طبیعت غیرانسانی به‌نحو ناگسستنی‌ای به هم گره خورده‌اند. رهایی زنان و حفاظت از سیاره‌مان در برابر فجایع زیست‌محیطی دست در دست هم پیش می‌روند.

۱۶ آفست کربن یا تعدیل کربن (carbon offset) به کاهش انتشار دی اکسید کربن یا دیگر گازهای گلخانه‌ای گفته می‌شود.

تزدهم: سرمایه‌داری با صلح و دموکراسی واقعی ناسازگار است.

پاسخ ما انترناسیونالیسم فمینیستی است.

بحران کنونی بحرانی سیاسی نیز هست. نهادهای سیاسی که امروز توسط قدرت‌های شرکتی تسخیر گشته و به خاطر بدهی تضعیف شده‌اند، روز به روز بیش‌تر به ساز بانک‌های مرکزی و سرمایه‌گذاران بین‌المللی، ثروتمندان متنفع تجارت انرژی و نفع‌برندگان جنگ می‌رقصند. این بحران سیاسی نیز در ساختار نهادی جامعه‌ی سرمایه‌داری ریشه دارد. سرمایه‌داری امر سیاسی را از امر اقتصادی، و خشونت مشروع دولت را از اجبارهای خاموش بازار جدا می‌کند. نتیجه چیزی نیست جز اعلام این‌که بخش‌های پرشمار حیات اجتماعی خارج از محدوده‌ی کنترل دموکراتیک هستند، بخش‌هایی که مردم تسلیم سلطه‌ی [قدرت‌های] شرکتی می‌شوند. نظام سرمایه‌داری به واسطه‌ی ساختارش، ما را از توانایی تصمیم‌گیری جمعی درباره‌ی اینکه چه چیزی و چه میزان تولید کنیم، و چه‌گونه کار بازتولید اجتماعی‌مان را سامان‌دهی کنیم، محروم می‌سازد. در مجموع، سرمایه‌داری در بنیاد خود ضد دموکراتیک است. این نظام که به دولت‌های قدرتمند اجازه‌ی غارت ضعیف‌ترها را می‌دهد و آن‌ها را با بدهی درهم می‌شکند، ضرورتاً تولیدکننده‌ی جغرافیای جهانی امپریالیستی است.

سرمایه در همه جا انگل‌وار از توان عمومی تغذیه می‌کند، و از رژیم‌های قانونی که مالکیت خصوصی را تضمین می‌کنند، از نیروهای سرکوب‌گر که مخالفان را منکوب می‌سازند و از سازمان‌های تنظیم‌گر که وظیفه‌ی مدیریت بحران را به دوش دارند، به سود خود بهره می‌برد. همزمان، عطش کسب سود متناوباً برخی جناح‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار را ترغیب می‌کند که بر ضد قدرت عمومی‌ای که در برابر بازار جایگاه فرودست‌تری دارد، بشورند. در چنین مواردی که منافع کوتاه‌مدت بر بقای بلندمدت غلبه می‌کند، سرمایه همچون ببری است که دم خود را می‌خورد. امروز گرایش سرمایه‌داری به تولید بحران به نقطه‌ی اوج جدیدی رسیده است. رژیم‌های نولیبرالی کنترل سلاح بدهی را در دست دارند و هر نیروی سیاسی را که احتمال دارد این برنامه را دچار چالش کند، هدف می‌گیرند - برای مثال از طریق بی‌اثر کردن رأی عمومی انبوه مردم بر ضد ریاضت اقتصادی، همچون مورد یونان.

زنان باز هم بیش‌ترین زخم‌خوردگان این بحران و نیز نقش‌آفرینان اصلی مبارزه برای دموکراسی و صلح هستند. با این حال برای ما، راه‌حل صرفاً این نیست که زنان بیش‌تری در سنگرهای قدرت گمارده شوند. ما که مدت‌های مدیدی از حوزه‌ی عمومی محروم شده بودیم، باید با چنگ و دندان سعی کنیم حرف‌هایمان درباره‌ی موضوعاتی که به‌مثابه‌ی «امور خصوصی» معمولاً نشنیده گرفته می‌شدند، شنیده شوند. اما اغلب مطالبات ما را پیش‌تازانِ نخبه‌ای بیان می‌کنند که در تک‌گویی‌هایشان، این مطالبات را با عباراتی که خوشایند سرمایه‌اند تعدیل و منحرف می‌کنند. از ما دعوت می‌شود که به زنان سیاست‌مدار رأی دهیم و صعود آنها به جایگاه قدرت را جشن بگیریم، انگار که این اتفاق قدمی در راه‌رهایی ماست. اما از نظر ما، زنانی که بمباران کشورهای دیگر را تسهیل و از مداخلات نواستعماری به نام بشردوستی حمایت می‌کنند، در حالی که در برابر نسل‌کشی‌های دولت خودشان ساکت می‌مانند، هیچ ربطی به فمینیسم ندارند. نخستین قربانیان جنگ و اشغال امپریالیستی در کل جهان زنان هستند. آنها با آزار سیستماتیک، قتل و نقص عضو عزیزترین‌هایشان و تخریب زیرساختارهایی مواجه‌اند که آنها را قادر می‌ساخت خود و خانواده‌شان را تأمین کنند. ما در جایگاه همبستگی با این دسته از زنان می‌ایستیم. ما به آن‌هایی که می‌خواهند با ادعای رهایی‌بخشی زنان تیره و سیاه‌پوست، جنگ‌طلبی‌شان را توجیه کنند می‌گوییم: «نه با نام ما».^{۱۸}

تزیازدهم: فمینیسم ۹۹ درصدی‌ها از تمام جنبش‌های رادیکال دعوت می‌کند که در شورشی مشترک بر ضد سرمایه‌داری به هم بپیوندند.

ما به‌عنوان فعالان فمینیست مُنفک از دیگر جنبش‌های مقاومت و انقلابی عمل نمی‌کنیم. ما خود را از مبارزات بر ضد تغییر اقلیم یا استثمار در محل کار دور نگه نمی‌داریم، و از مبارزات بر ضد سلب مالکیت و تبعیض نژادی نهادی کناره نمی‌گیریم. این‌ها مبارزات ما نیز هستند، بخش و جزئی از مبارزه‌ی ما برای خلع سلاح کردن

^{۱۸} منظور این است که این کارها را با نام ما فمینیست‌ها نکنید.

سرمایه‌داری‌اند، مبارزه‌ای که بدون آن پایان بخشیدن به سرکوب جنسی و جنسیتی غیرممکن است. برای ما سرانجام کار مشخص است: فمینیسم جدید باید به نیروهای دیگر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در کل جهان - به محیط‌زیست‌گرایان، ضد نژادپرستان، ضد امپریالیست‌ها و جنبش‌های دفاع از دگرباشان جنسی و اتحادیه‌های کارگری، و مهم‌تر از همه به جریان‌های ضد سرمایه‌داری این جنبش‌ها - بپیوندد.

ما با عدم پذیرش انتخاب‌های سیاسی‌ای که سرمایه به ما عرضه می‌کند، هم پوپولیسم ارتجاعی و هم نولیبرالیسم پیشرو را رد می‌کنیم. ما قصد داریم در اتحاد نولیبرال پیشرو شکاف ایجاد کنیم: انبوه زنان کم‌برخوردار، مهاجران و رنگین‌پوستان را از فمینیست‌های «به سوی پیشرفت»، مخالفان نژادپرستی و هم‌جنس‌خواه‌راسی‌ای که متکی به ایده‌های شایسته‌سالارانه است، و نیز سرمایه‌داران سبز و هوادار تنوع شرکتی جدا کنیم، چراکه گروه دوم از دغدغه‌های زنان کم‌برخوردار، مهاجران و رنگین‌پوستان به نفع خود استفاده می‌کنند و آن‌ها را به سمت شرایطی همخوان با نولیبرالیسم منحرف می‌سازند. ما همچنین قصد داریم بلوک پوپولیستی مرتجع را نیز درهم بشکنیم: اجتماعات طبقه‌ی کارگر را از نیروهای مروج نظامی‌گری، بیگانه‌هراسی و ناسیونالیسم قومی جدا کنیم چراکه گروه دوم - در حالی که خودشان را همچون مدافعان «انسان‌های عادی» جا می‌زنند - نولیبرال‌های مخفی هستند. بدین شیوه، ما به دنبال این هستیم که نیروی ضد سرمایه‌داری‌ای بسازیم که برای دگرگونی جامعه‌مان به اندازه‌ی کافی بزرگ و نیرومند باشد.

مبارزه یک فرصت و یک مدرسه است، می‌تواند آن افرادی را که در آن مشارکت دارند، متحول سازد، می‌تواند فهم پیشین ما از خودمان را دچار چالش کند و نگاه ما نسبت به جهان را تغییر دهد. مبارزه می‌تواند فهم ما از سرکوب‌مان را - این‌که علت آن چیست، چه کسی از آن سود می‌برد، و برای غلبه با آن چه باید کرد - عمق ببخشد. تجربه‌ی مبارزه همچنین می‌تواند محرکی باشد که ما را برای بازتفسیر منافع‌مان، بازسازی امیدهای‌مان، و وسعت بخشیدن درک‌مان از امر ممکن برمی‌انگیزد. تجربه‌ی مبارزه می‌تواند ما را وادارد فهم پیشین‌مان از متحدان و دشمنان‌مان را اصلاح کنیم. مبارزه می‌تواند دایره‌ی انسجام و همبستگی را میان

سرکوب‌شده‌های مختلف بسط دهد و خصومت آن‌ها با سرکوب‌کنندگان‌شان را تشدید کند.

واژه‌ی کلیدی در این عبارات واژه‌ی «توانستن» است. همه چیز بستگی دارد به اینکه آیا ما می‌توانیم چشم‌اندازی الهام‌بخش و هدایت‌کننده را پیروانیم که تفاوت‌های میان ما را نه به‌سادگی تقدیس می‌کند، و نه می‌زداید. برخلاف ایدئولوژی‌های مُدِ روزِ «تکثرگرایی»، سرکوب‌های متنوعی که ما از آن‌ها رنج می‌بریم نوعی چندگانگیِ جدید را شکل نمی‌دهند. هر یک از این سرکوب‌ها شکل و ویژگی‌های خاص خودش را دارد، گرچه همه‌ی آن‌ها در یک نظام اجتماعی مشترک ریشه دارند و از آن تغذیه می‌کنند. از طریق نامیدن این سیستم به‌عنوان سرمایه‌داری و ائتلاف و اتحاد برای مبارزه بر ضد آن است که ما به بهترین نحو می‌توانیم بر تقسیم‌بندی‌های میان‌مان غلبه کنیم، تقسیم‌بندی‌هایی - همچون تقسیم‌بندی‌های فرهنگی، نژادی، قومیتی، توانایی، سکسوالیته و جنسیتی - که سرمایه‌مُروجشان است. اما سرمایه‌داری را باید درست فهمید. نیروی کارِ مزدبگیرِ صنعتی تمام طبقه‌ی کارگر نیست؛ استثمار این نیروی کار نیز تنها شکل سلطه‌ی سرمایه‌دارانه نیست. تأکید بر اولویت این قشر [از یک طبقه] باعثِ نه تقویت بلکه تضعیف همبستگی طبقاتی می‌شود؛ همبستگی طبقاتی زمانی به بهترین نحو پیش می‌رود که ما شرایط ساختاری، تجربیات و رنج‌های مختلف و نابرابرمان را، نیازها، تمایلات و مطالبات متمایزمان را، اشکال سازمانی متنوعی را که از طریق‌شان می‌توانیم به بهترین نحو این مطالبات را به دست آوریم، متقابلاً به رسمیت بشناسیم. ما در جبهه‌ی فمینیسمی مبارزه می‌کنیم که درصدد است بر مخالفت‌های مبتذل و کهنه‌ی بین سیاست هویت و سیاست طبقاتی غلبه کند. فمینیست‌های ۹۹ درصدی با رد چارچوب بازی با حاصل جمع صفر که سرمایه‌داری برای ما بر ساخته است، قصد دارد جنبش‌های موجود و آتی را ذیل یک شورش جهانی گسترده متحد کند.

منبع:

CINZIA ARRUZZA, TITHI BHATTACHARYA & NANCY FRASER, NOTES FOR A FEMINIST MANIFESTO, New Left Review 114, November–December 2018